

یازده لغت تازه یاب

فوت شده از فرهنگها

۱- آخته

و لا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ لِلرِّجَالِ إِذَا كَانَ صَفِيحًا " فَأَنْ كَانَ شَاقًّا رَقِيقًا " (کره الصلوة فيه الا ان يكون تحته مئزريسترا لعمرة) (ص ۱۰۹ چیک، النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی).
و این است معنی عبارت از همان کتاب: "و باکی نبود نماز کردن در یک جامه مردان را چون هنگفت بود و گر تنگ بود گر آخته، مکروه است نماز کردن در آن الا که در زیرش میزری بود که عورت بپوشد." در این جا لغت فارسی "آخته" در مقابل لغت عربی "رقیق" آمده و مقصود از لباس رقیق لباس نازک است که پارچه آن بدن نما باشد و هنگفت نباشد.

۲- آفتگن

و لا بَأْسَ بِشَهَادَةِ ذَوِي الْأَقَاتِ وَالْعَاهَاتِ فِي الْخَلْقِ إِذَا كَانُوا مِنْ أَهْلِ الْعَدَالَةِ (ایضا) کتاب شهادت چیک ص ۳۲۹).
معنی: "و باکی نبود گواهی آن کس که آفتگن باشد در خلقت چون از اهل عدالت باشد."

۳- اوگانه

و المرأة إذا زنت فحملت من الزنا فشربت دواء " فاسقطت اقيم عليها الحد للزنا و عزرها الامام علی جنایتها بسقوط حمل حسب ما یراه (ص ۷۱۷ ج ۲).
معنی: "و زن چون زنا کرد و بار برگرفت از زنا و داروی باز خورد تا فرزند اوگانه کند حد بروی برانند از بهر زنا و امام تعزیز کند وی را بر جنایت آن که کودک را اوگانه کرد." "اوگانه" به معنی "سقط" در این متن آمده و در کتب لغت "افگانه" آمده که صورتی دیگر از "اوگانه" است.

۴- بُرُش (به ضم اول و دوم)

فَأَنْ كَانَ فِي أَرْضٍ وَحَلَّةٍ لِاتْرَابٍ فِيهَا وَ لِالصُّخْرِ وَ كَانَتْ مَعَهُ دَابَّةٌ فَلْيَنْفِضْ عَرْفَهَا أَوْلَبِدْ سِرْجَهَا وَ تَيْمِمْ بِغَيْرَتِهِ.

معنی: "و اگر زمینی باشد که وحل بود و خاک نباشد در وی و نه سنگی و با وی اسبی باشد "برش" اسب بیعشاند و بدان تیمم کند." "برش" به معنی "عرف" موی کاکل اسب

می‌باشد.

۵ - بشکجه

ولا يجوز للمائم مضغ العلك (ص ۱۶۵ چیک)، معنی: "و روا نبود که "بشکجه" بخایند." واضح است که کلمه را به چند صورت دیگر و از جمله بصورت " بشکجه " می‌توان خواند و کدام درست است نمی‌دانم. مگر آنکه به نسخه، مصحح استاد گرامی آقای دانش‌پژوه اعتماد نموده و با یاء یک نقطه آن را درست بدانیم تا شاهد یا شواهد دیگری پیدا شود. "علک" در عربی به معنی " صمغ " است و بنابراین فارسی آن " بشکجه " خواهد بود.

۶ - پایینان

ثم يؤخذ الميت من قبل الرجلين في القبر (ص ۴۷ ایضا).

معنی: " و مرده از پایینان گور فرا گیرد. "

الف و نون در این جا ظاهراً " نست را می‌رساند.

۷ - پرخان

ولا تصلي المرأة وفي يدها اورجلها جلاجل لها صوت. فان كانت صما لم يكن بالصلوة فيها بأس (ص ۱۱۱ ج یک).

معنی: " و زن نماز نکند چون در دستش یا پایش چیزی بود که آن چیز "پرخان" کند. پس اگر "پرخان" نکند باکی نبود با وی نماز کردن. "پرخان" این جا در مقابل "صوت" عربی آمده است. نمیدانم تلفظ کلمه چیست و بسیط است یا مرکب. (۱)

۸ - ترییدن

ومتى مات في الآنية حيوان له نفس سائلة (ص ۱۱ ج ۱).

یعنی. و هر که در اناء میرد حیوان که آن را خون ترییده بود و آب پلید شود

و ان گترالدم حتى سال على القطنه (ص ۳۷).

معنی: تا بدن حد که به پنبه فرو شود و بتپرد.

الا انه لم يسئل = ولکن بتترد (با تقدم به برنون) (ص ۳۷) و هر آن چیزی که وی را خون تران نبود از مردگان جامه را پلید نکند = و کل ما ليس له نفس سائلة... (ص ۶۵ چیک).

بنابراین " ترییدن " با ضم اول و تشدید دوم (کما فی النسخة) به معنی " سیلان " است و

(۱) - این لغت در اسکندرنامه (دروغین) چاپ اینجانب آمده است (ص ۳۴) و آقای دانش-

پژوه حاشیه نسخه دستی من نوشته اند " پرخان در نهایت هست " و بعداً " خودم آن را در بهر-
الفوائد چاپ آقای دانش‌پژوه (ص ۲۵۵) بصورت "برخوان" و کشف الاسرار میبیدی (۳: ۵۸۶ و

۶: ۱۰۷) دیدم.

ایرج افشار

خون تزنده یعنی خون جهنده و خون تزان نیز بمعنی جهنده است .

۹- دیم = النقاب

و یکره للمراة النقاب فی الصلوة

و مکروه است زن را "دیم" در بستن در نماز (ص ۱۱۰ ج یک) .
نقاب به کسر نون به معنی رو بنده، زنان است و "دیم" فارسی آن است .

۱۰- کزکلی = ذرق

ولا یله من بذرق کل شیء من الطیور مما اکل لحمه .

و باکی نبود کزکلی همه چیز از مرغان از آنچه گوشتشان بشاید خوردن (ص ۶۱ ج یک) .
ذرق به معنی "سُح" و فضلّه، پرندگان است .

۱۱- هلوزک = قنفذ

ومن اصاب یروعاً او قنفذاً او ضیاً و ما اشبهه کان علیه جدی

و اگر محرمی موشی دشی را یا سوسماری را بکشد یا "هلوزکی" را یا چیزی که مانند آن بود
بر وی واجب آید بزغاله‌های را خون بریزد . (۲۳۰ ج یک) .
"قنفذ" به معنی خارپشت است . حرکت "ها" را در کلمه "هلوزک" نمی دانم .

غلامرضا طاهر (قمشه)

دیوان مانوس ساکی

ایل ساکی یکی از ایلهای مهم و قدیمی ساکن لرستان بوده که تاریخ سکونت آنان در
لرستان تحت همین نام به قرن‌ها پیش میرسد . حمدالله مستوفی درباره، طوایف ایلهای
مقیم لرستان در تاریخ گزیده مطالبی دارد که از جمله مینویسد :

هر قبیله که از لران از آن کول مقام نداشته باشند لر اصلی باشند و شعب ایشان
بسیار است چنانکه کوشکی ، لنبکی ، روزبهانی ، ساکی

یکی از سران این ایل نزدیک به ۲۰۰ سال پیش بنام حسین‌خان قدرتی یافت . او
توانست حاکم منطقه‌ای وسیع در شرق لرستان شود که امروز به ایل سکوند تعلق دارد و تنها
یک ده آن را ایل ساکی در اختیار دارند .

حسین‌خان ساکی مردی خشن و گاهی ستمکار بود و بهمین جهت روزی در سفری ناگهان
راه را براو که تنها و جلوتر از همراهان میرفت گرفته او را کشتند و ایل ساکی پس از مرگ
او پراکنده شد و به شهرهای دزفول ، خرم‌آباد و بختیاری کوچ کردند . ساکی‌های دزفول
و طایفه، بساکی بختیاری از اعقاب همان ساکیهای مهاجرند .

محمد ابن علی نقی ساکی متخلص به "مائوس" از همین طایفه است که در ذرفول مقیم بوده و شعر میسروده و دیوان شعر او که اینک معرفی میشود بسال ۱۲۷۶ هجری مدون شده است. این دیوان خطی موجود از کتب خطی موروثی اینجانب است در ۲۲۶ صفحه و شامل ۱۶۹۰ بیت شعراز غزل و قصیده است که متأسفانه قسمت‌هایی از آخر آن و نیز صفحاتی از وسط آن کنده شد. اشعار با روش تهجی تدوین شده و تا حرف (را) باقی مانده است. شاعر در مقدمه دیوان چنین آورده است:

العشاق الصادقون والاحباء الوامقون الذین شاهدوا لواعم الزلفی بما لایزیغ و لایطغی و ما نطفو اعن الهوی و جعلنا الله من المساکین مسلکهم الی یوم الجزاء، اما بعد بر ارباب حقیقت و اصحاب طریقت واضح و لایح است که نفوس انسانی و طباع بشریه راغب و طالب مطالب نفسانی و شهوات حیوانیه‌اند و از مسائل و مطالب حقیقه غیر ملائمه از برای نفوس شهوت متوحش و در احترازند....

آنگاه پس از اشاره به بیئش‌های عارفانه شاعر علل و بکار بردن لغات و الفاظ خمر و ساقی و جام در کلامشان توضیحی دیگر در این باره مینویسد:

و در حدیث است " ان من الشعر لمن الحکمة" و بهمین وجه این بنده ذلیل علیل خاک‌آرام‌مدح و شاگوی ائمه اطهار علیهم السلام الی یوم الفرار محمد بن علی نقی الساکی - المتخلص بمائوس، بعد از مراجعه صحایف شعراء و بیئش از مرادوه مجالس عرفا و محافل ادبیه و موهبت طبع شعر که از لطف و منت ایزدمنان و توجهات امناء الرحمان است و ضمیر شهوت تخمیر باعتبارات و الهامات حقیقت آیات صافی و روشن آمد و جدبه عشق جانان مودت توانان قلب ضعیف را مانند جدبه کاه و کهریا باشد. در بادیه محبت و بیدای مودت افتادم و بیاد حضرت معشوقه حقیقی در دشت و کوه دویدم و چه خار و خاشاکی که در پای دل خلیدم و زمانی بی یاد او نیارمیدم و پاره‌ای از لمعات حقیقت آیات که از مشکوه توجهات حضرت معشوقه دریافتم به پرده بیان و جلباب تمیان کشیدم و هرکس را دیده بصیرت است اینگونه پرده مانع رویت بصر و دیده او نخواهد بود و مشک را حقه زرین رادع رایحه نمی‌شود و لبلب بقوه شامه بی بکل‌برد و گوران در شام سیاه بشعاعی بسرمنزل امان رسد. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

پس از خواننده خواسته که تا اگر لغزشی در شعر او می‌بیند بقلم صفح و اصلاح خطا نسیان و اعراض کشیده و خطای دیده را ندیده دانسته و در پایان ماده تاریخ کتابت دیوان را در چند بیت چنین آورده است.

عارفی از میانه فصحاء

رشک دیوان باقی شعراء

(۱۲۷۶ هجری قمری)

گفت تاریخ دقتسر نظم‌ش

که بود سال این خجسته کتاب

محمد مانوس ساکی ساکن شهر دزفول بود و از اعقاب او اینک نیز در این شهر ساکنند دیوان بانعتی از پیامبر صلی الله علیه وآله و منقبتی از مولا امیر مؤمنان آغاز میگردد که چند بیت از منقبت مولا علی علیه السلام چنین است.

دوش در آمد بجلوه آن بست رعنا	فتنه عشاق و دلریبا ودل آرا
چهره گلنار او چه طلعت شیرین	طره طرار او چه عنبر سارا
ترگس مستش گرفته حسن و ملاحمت	از همه دلبران شهر بیغما
تیغ زبان برگشم بنمدح و تولا	بهر امیدی که هست بر همه مولا

.....

مضامینی که در غزلیات او هست اغلب تکرار است و کمتر لطف کلام و جاذبه بیان مضمون بدیع در آنها دیده میشود و همین سبب شده است که شعری کم محتوی حس میشود. گاهی در برخی از اشعار او نسبتاً حال و هوایی هست مانند این ابیات از یک غزل او

چو اسکندر دلم شد غرق بحر ظلمت زلفش که از گنج لیش پیدا نباید آب حیوان را
حدیث نوح و طوفان در مثل آرند اما من شبی صدبار می بینم بچشم خویش طوفان را

مانوس قصایدی هم در مدح اشخاص زمان خود دارد. جمله قصیده‌ای که در مدح مرحوم شیخ مرتضی انصاری علیه‌الرحمه با این مطلع دارد.

آمد اندر بزم من امشب نگاری نازنین	یوسف اندر مزرع حسنش چو طفلی خوشه چین
.....

هر که خواهد تا شناسد صدر از صف نعال	پادشاهان صدر دنیا دلبر من صدر دین
خلعت شایسته اش این بس ز لطف کردگار	بر سمنی خویشتن شد مرتضی را جانشین
مرتضی دانی که باشد حجت پروردگار	گمترین خدام درگاهش بود روح الامین

قصیده‌ای هم بر از تملق و تعریف از شاهزاده حشمة‌الدوله حاکم دزفول دارد.

ظاهراً این نسخه خطی در ایران منحصر است. سالها پیش که آنرا به استاد دانش - پژوه نشان دادم ایشان فرمودند که یک نسخه از آن را در کتابخانه ملی بغداد دیده‌است.

حمید ایزدپناه

واندام = باندام

در شماره آبانماه آن مجله (ص ۶۴۴) فاضل محترم آقای احمد اقتداری در باره واژه "واندام" شرحی نوشته‌اند، خواهشمند است در صورت مقتضی این چندسطر را برای اطلاع ایشان درج فرمایند.

بحث در مورد عبارتی بود از ترجمه کتاب جاویدان خرد بدین شکل:

"و ادب واندام را ملترم باش تا دانا باشی"

بنظر میرسد در عبارت فوق واو عطفی بین "ادب" و "اندام" آمده است و مصحح ترجمه جاویدان خرد "و" را با "اندام" بصورت مرکب "واندام" خوانده و چون در فرهنگ‌ها چنین کلمه‌ای را نیافته ناچار علامت سؤال در برابر آن قرار داده است. صاحب برهان قاطع در ذیل واژه "اندام" معانی مختلف آورده است و از آنجمله. ".... وادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند".

در کشف‌الاسرار میدی چاپ دانشگاه ج ۹ ص ۱۸۷ چنین آمده :

"طاعة وقول معروف: فرمانبرداری باید و سخنی پسندیده و بچم و اندام "ونیز" وی‌اندامی = بی‌اندامی" از ترکیبات همین واژه را در ج ۱۰ ص ۵۰۴ همان مأخذ می‌بینیم :

"کذبت نمود بطغویها: دروغ زن گرفت بیغامیر خویش را بوی اندامی خویش‌ناپاکی خویش".

صفت دیگری از این واژه "اندام" است که در لغت‌نامه شواهد زیاد برای آن آمده است و از آنجمله:

کیهان بعدل خواجه عدنانی عدن است و گارهاست بانداما

رودکی

همه گار او را باندام کرد پیش خان گشتاسپی نام کرد

دقیقی

مادرش بیجسته سرش از تن بیگسته نیکو و باندام جراحش بیسته

منوچهری

محتمل است که واژه "وندوم" در لهجه لارستانی صورت دیگری از واژه "واندام"

فارسی دری باشد.

برات زنجانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بازهم «واندام»

به علت بیماری و دوری از ایران تا دیروز شماره‌های آبان و آذر و دی مجله آینده را زیارت نکرده بودم. دیروز آنها را در دفتر کار دوست مشترکمان تورخان گنجه‌ای دیدم و از او گرفتم و به منزل آوردم و با مطالعه آنها عیشها کردم...

در آن میان در صفحه ۶۴۴ شماره آبان‌ماه ۱۳۶۰ یادداشتن از دوست فاضلمان آقای احمد اقتداری (که دلم سخت برایش تنگ شده است) دیدم درباره "واژه" و "اندام"، و اینکه آقای اقتداری واژه‌های "واندام" و "اندام" را به حدس قریب به یقین به معنی تناسب دانسته‌اند، بی‌فاصله این بیت حافظ به یادم آمد:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه‌نیست

در این بیت واژه "بی‌اندام" به احتمال بسیار به معنی بی تناسب و بد ترکیب است و از این رو همین بیت حافظ تأییدی بر درستی حدس آقای اقتداری می‌تواند بود. در سبزه ما هم واژه "بی‌اندام" در خانواده‌ها در مقام عتاب یا کودکان به عنوان دشنام بکار میرود بمعنی زشت و بدترکیب.

محمدحسن لطفی (لندن)

غم‌خواران

در کتاب "مرموزات اسدی من مرموزات داودی" اثر نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف به دایه آمده است: "..... تا کازد باسخوان رسید و کار بجان، از بلاد عراق - که وطن ماء‌لوف و مسکن مشوف بود - باضطرار رحلت کردم و بی‌اختیار روی بکربت غربت آوردم. سنت "الفرار مما یطاق" را غنیمت شمرده و اولاد و اعزه را بیلا سپردم و عم غمخواران نخورده، با جمعی از اصحاب خلوات، خود را در ممالک فلوات انداخته و دل از" (۱)

و درمقاله لهجه فیشوری منتشر شده درجلد یازدهم فرهنگ ایران زمین آمده است: ".... انگار که تش مولوبراچو. او، منگوختمد خم حورونم اندت که اینا مهلا...." (۲)

Engār ke taš me bū barā čū, o mengo xatedom. xomxorou nom ondet ke inā mahlā.

در ترجمه فارسی نامه ملانظام سلیمانی پشوری پسر ملاسد آمده: ".... مانند آنکه آتش به اندام جست، و در همانجا بستری شدم غم‌خورانم آمدند که اینطور ساز...." (۳) روشن است که در هر دو متن غم‌خواران بمعنای فرزندان و خویشان و نزدیکان و اهل خانه بکار رفته است. در زبان نجم‌الدین رازی یعنی زبان مردمان هشتصد سال پیش ری و در لهجه امروز مردمان فیشور لارستان فارس، در یک معنی و یک مفهوم و یک اصطلاح وبا شکل و هیئت یکسان بکار برده شده است.

احمد اقتداری

- ۱ - کتاب "مرموزات اسدی من مرموزات داودی" اثر نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف به دایه، باهتمام محمد رضا شفیعی کدکنی، از انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، مونترال کانادا. شعبه تهران. با همکاری دانشگاه تهران. تهران ۱۳۵۲. صفحه ۴.
- ۲ و ۳ - مقاله لهجه فیشوری، نوشته احمد اقتداری نامه نظام سلیمانی پشوری، مجله فرهنگ - ایران زمین جلد ۱۱. سال ۱۳۴۲. تهران.